

صبح قهوه‌ای

فرانزی پاولوف

برگردان حامد خداداد



سرشناسه	:	پاولوف، فرانک، ۱۹۴۰ - م.
Pavloff, Franck		
عنوان و نام پدیدآور	:	صبح قهوه‌ای / فرانک پاولوف؛ برگردان حامد خداداد.
مشخصات نشر	:	تهران: هزارآفتاب، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	:	۸۸ ص: مصورا؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۶۵۶۹-۶۵-۲
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبیا
یادداشت	:	عنوان اصلی: Matin brun.
یادداشت	:	کتاب حاضر از متن انگلیسی تحت عنوان "Brown morning" به فارسی ترجمه شده است.
عنوان دیگر	:	بامداد قهوه‌ای.
موضوع	:	داستان‌های فرانسه -- قرن ۲۰ م.
موضوع	:	French fiction -- ۲۰th century
شناسه	:	خداداد، حامد ۱۳۵۹ - مترجم
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۹۶۲۶۶۴PQ ب ۸ الف /
زبان بنده نویسی	:	۸۴۳
شماره تابش‌نویسی ملی	:	۴۸۰۹۵۵



۰۹۳۵۵۱۱۵۷۱۳ ۶۶۴۸۸۷۶۵

انتشارات هزار آفتاب

صبح قهوه‌ای

حامد خداداد

مقابله و تصحیح متن با انگلیسی:

مهدی سلیمی کزاونند

صفحه‌آرایی: مؤسسه آروین

لیتوگرافی و چاپخانه: سارنگ

چاپ اول ۱۳۹۷ / ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است

آدرس: خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، کوچه میترا، پلاک ۷، واحد ۵

www.instagram.com/Zaotar.Saashyant



فرانت پاولوف روانشناس و متخصص
حقوق کودکان، ده سال از عمر خود را
صرف پژوهش‌های درباره‌ی توسعه‌ی
جوامع آفریقایی، بایان و بیست سال
دیگر را صرف حمایت از انجمن‌های
مبارزه با بزهکاری و سوء مصرف مواد
مخدر کرده‌است.
کتابهای منتشر شده از او شامل دو
مجموعه شعر و همچنین داستان‌هایی
برای بزرگسالان و خرد سالان است. این
مرد بلغاری فرانسوی اکنون در گرنوبل^۱
فرانسه زندگی می‌کند.

در سال ۲۰۰۲ در کشور ایرلند جنوبی، زمانی که در کتاب فروشی انتشارات آپرین پرس^۱ در شهر دابلین به کتاب‌ها نگاه می‌کردم، ناگهان چشمم به کتابی قهوه‌ای رنگ با برگه‌هایی اندک خورد. با تعجب کتاب را برداشتم و هنگامی که روی جلدش را خواندم متوجه شدم که باید داستانی کوتاه درباره‌ی فاشیسم باشد و جالب آن بود که روی جلد نوشته شده بود، «پرفروش‌ترین کتاب جهان». این خود انگیزه‌ی مرا برای خرید افزایش داد و به محض خواندن تصمیم گرفتم که آن را به زبان فارسی برگردانم. با هم میهنان من نیز آن را بخوانند. برگردان آن طولی نکشید اما هنگامی که در راه بازگشت به ایران بودم به علت اضافه بار مجبور شدم تا مدتی از راه را رها کنم. در میان همه‌ی کتاب‌ها و البته لباسهایی که مجبور به ترک آنها شدم، دفتری هم بود که چند صفحه‌ای از آن برگردان داستان صبح قهوه‌ای و باقی دفتر خالی بود. پس با عجله نوشته‌ام را از آن جیبم و درون کیف دستی‌ام نهادم و متوجه نشدم که مقداری از نوشته‌های گوشتی پایینی برگ‌ها را در دفتر باقی گذاشته‌ام و به سرعت به داخل دفتر مخصوص پرواز رفتم. اتفاق بدتر از آن هنگامی بود که به ایران آمدم، این مسئله را فهمیدم و خواستم نواقص کتاب را از روی اصل کتاب کامل کنم، اما هرچه گشتم کتاب را نیافتم و به قول دوستی قدیمی "کاشف و معین آمد" که اصل کتاب را در دابلین جا گذاشته‌ام. بماند چند باری به کسی کردم کتاب را از اینترنت دانلود کنم که موفق نشدم، از این روی همان برگردان را با آنچه در ذهن داشتم کامل کردم تا به چاپ برسانم که داستان آن نیز شنیدنی است، به عنوان مثال ناشری بود که بسیار هم ناشر خوبی است و اسمش را نمی‌آورم به یکی از دوستان من که مرا

تشویق به همکاری با ایشان کرده بود گفت: ما کتاب کودک کار نمی‌کنیم باید این کتاب را برای چاپ به "کانون پرورش فکری کودکان" بدهید! گذشته از آن پس از چندین بار رفت و آمد میان این انتشارات و آن انتشارات، بالاخره یکی از آن گرامیان آب پاکی را روی دستم ریخت و گفت برای چاپ و گرفتن مجوز به نسخه‌ی اصلی کتاب نیاز است و تازه فهمیدم که با چه مسئله‌ای روبرو هستم. از این رویداد مدتی گذشت (در سال ۸۲-۸۳ بود) که چند تن از دوستان، تارنمایی را با نام یار دبستانی راه اندازی کردند و داستان صبح قهوه‌ای برای نخستین بار من از کلی دوندگی و این در و آن در زدن بالاخره در دسترس خوانندگان قرار گرفت. پس از مدتی دوستانی که داستان را چه از طریق من و چه از طریق تارنما خوانده بودند، پیشنهاد کردند تا هر طور که شده کتاب را چاپ کنم. و من هم از یکی از خویشانم که در کشور بلژیک بسر می‌رند، درخواست کردم تا اگر می‌توانند کتاب را تهیه کرده و به خانواده‌ام به دریا بیاورند. البته نسخه‌ی انگلیسی آن در بلژیک نبود، پس آن کتابفروشی طرف صحبت را بلژیک به ایشان گفت که می‌تواند کتاب را از کشوری دیگر تهیه کند و سه هفته‌ای هم طول خواهد کشید و من پذیرفتم. پس از یکی دو ماه کتاب به دستم رسید که بسیار خوشحال شدم و هنگامی که کتاب را نگاه کردم دیدم این کتاب دوم نیز از همان انتشارات ابرین خریداری شده‌است. خریدم، به خودم می‌گفتم شاید من عادت کرده‌ام که همه‌ی مسائل را پیچیده کنم، شاید اگر از اول ناشری یا کسی را برای خرید دوباره‌ی این کتاب جستجو می‌کردم ... بماند کارهای لازم را انجام دادم، آخرین نگاه‌ها و آخرین ویراستاری‌ها را انجام دادم.

همان روز بود یا فردای آن روز، یادم نیست که اتفاق خنده دار و شاید هم گریه داری افتاد! به خانه‌ی پدری‌ام رفتم. مادرم نسخه‌ی اصلی کتاب صبح قهوه‌ای را بر روی میز گذاشته بود تا به محض دیدنم آن را

صبح قهوه‌ای ■ ۷

به من بدهد. کتاب را نگاه کردم و با تعجب پرسیدم این چیست؟ من کتاب را به ناشر داده‌ام. مادرم پاسخ داد: این کتاب داخل جیب چمدانت بوده است!

بلی، پس از چهار سال که گمان می‌کردم کتاب را در ایرلند جا گذاشته‌ام، مادرم به سراغ چمدانم می‌رود و برای جابجا کردن و استفاده‌ی مجدد از آن، آن را بر می‌دارد و هنگامی که داخل جیبش را نگاه می‌کند کتابی کوچک با برگه‌های قهوه‌ای را می‌یابد که چهار سال مام را آنجا مخفی شده بود و حالا که دیگر به آن نیاز نبود خود را آسکار کرده بود ...!

حامد خداداد

www.ketab.ir